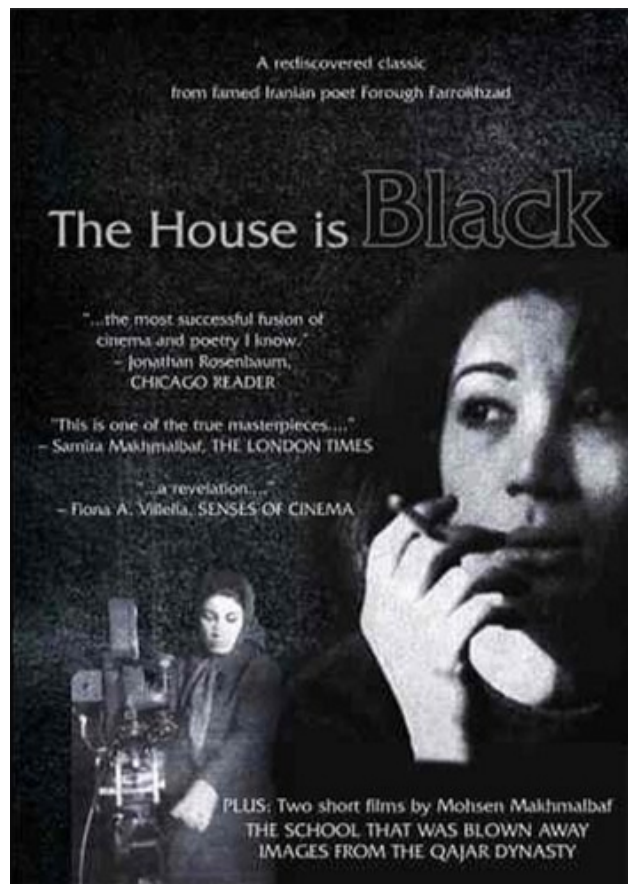


برگرفته از گفتار متن (Narration) فیلم «خانه سیاه است»

به قلم «فروغ فرخزاد»



✓ در هاویه کیست که تو را حمد می گوید ای خداوند؟
در هاویه کیست؟

.. نام تو را ای متعال فواهم سرائید،

نام ترا با عود ده تار فواهم سرائید؛

زیرا به شکلی مهیب و عجیب ساخته شده ام.

استفوان هایم از تو پنهان نبود وقتی که نهان به وجود می آمدم،

و در اسفل زمین نقش بندی می‌گشتم.

در دفتر تو همگی اعضای من نوشته شده،

و پشمان تو ای متعال چنین مرا دیده است.

پشمان تو چنین مرا دیده است.

✓ گفتم کاش مرا بال‌ها بود مثل کبوتر می‌بود

تا پرواز کرده، راحتی می‌یافتم.

می‌شتافتم به سوی پناهگاهی از باد تند و طوفان شدید؛

زیرا که در زمین مشقت و شرارت دیده‌ام.

دنیا به «بطالت» آّبستن شده و «ظلم» را زاییده است.

از روح تو به کجا بگریزم،

و از حضور تو کجا بروم.

اگر بال‌های بادِ سمر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم،

آن جا نیز سنگینی دست تو بر من است.

مرا بادهٔ سرگردانی نوشانده‌ای.

چه مویب است کارهای تو،

چه مویب است کارهای تو.

✓ از تلفی روح خود سفن می رانم.

هنگامی که فاموش بودم

جانم پوسیده می شد از نعره‌ای که تمام روز می زد.

به یاد آور که زندگی من باد است.

مانند مرغ سقای صبرا، و بوم فرابه‌ها گردیده‌ام،

و چون گنجشک بر پشت بام منفرد نشسته‌ام.

✓ مثل آب ریفته شده‌ام،

و مثل آنانی که از قدیم پژمرده‌اند،

و بر مژگانم سایه موت است.

بر مژگانم سایه موت است.

مرا ترک کن، مرا ترک کن؛ زیرا که روزهایم نفسی است.

مرا ترک کن. پیش از آن که به جایی روم که از آن برگشتنی نیست.

به سرزمین تاریکی غلیظ.

✓ آه، ای خداوند!

جان خافته خود را به جانور وحشی مسپار

و به یار آور که زندگی من باد است

و ایام بطالت را نصیب من کرده‌ای.

و در گرداگردم آواز شادمانی

ز صدای آسیاب و روشنایی چراغ نابود شده است.

فوشا به حال دروگرانی که اکنون کشت را جمع می‌کنند،

و دست‌های ایشان سنبله‌ها را می‌پینند.

✓ بیائید آواز کسی که در بیابان بی راه می‌خواند گوش دهید؛

آواز کسی که آه می‌کشد و دست‌های خود را دراز کرده می‌گوید؛

وای من بر من! زیرا که که جان من در من به سبب

چراها تم در من بیهوش شده است.

✓ وای بر ما، زیرا که روز رو به زوال نهاده است

و سایه‌های عصر دراز می‌شوند

و هستی ما چون قفسی که پُر از پرندگان باشد

از ناله‌های اسارت لبریز است.

و در میان ما کسی نیست که بداند که تا به کی خواهد بود.

موسم عهد گذشت و تابستان تمام نشد و ما نجات نیافتیم.

مانند خافته برای انصاف می‌نالیم و نیست.

انتظار نور می‌کشیم، و اینک ظلمت است.

✓ و توای نهر سرشار،

که نفس مهر تو را می‌راند،

به سوی ما بیا..

